

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آیه ۳۵ اسراء می فرماید: «...؛ یعنی تمام بدهید. «ایفاء» یعنی پرداخت تمام. «استیفاء» یعنی درخواست تمام. همینطور است معنای ایفاء، توفیه، یعنی تمام پرداختن. منتهی هر کدام جایی به کار می رود.»

بپردازید؛ چون بعضی از اشیاء به صورت پیمانهای فروخته می شود. «...؛ هنگامی که کیل و پیمان می دهید. ...»

«...» «زنوا» فعل امر است از وزن «یَزن» یعنی وزن کنید. «قسطاس» هم به معنی ترازو است، که البته بعضی

گفتند که این کلمه فارسی است. کلمه قسط و عدالت عربی است و طاس هم همان طاس فارسی که ما می گوئیم و منظور کاسه ترازو است؛ یعنی کاسه عدالت. بعضی گفتند در این کلمه، کلمه فارسی به کار رفته است و بعضی ها هم گفتند این کلمه عربی است. پس «...» یعنی ترازوی درست؛ ترازویی که خراب نباشد.

قرآن کریم حساسیت ویژه‌ای نسبت به گناه کم‌فروشی نشان داده است. در سه، چهار جای قرآن داستان شعیب را نقل فرموده و مدام نصیحت حضرت را به قومش بیان فرموده که چرا کم‌فروشی می کنید. «...؛ و

ای مردم پیمان را تمام بدهید،» «...؛ و جنس مردم را (مشتریانی که سراغ شما می آیند) کم

نکنید. قوم شعیب بعد از بت پرستی، بزرگترین گناهی که مرتکب می شد، گناه کم فروشی بود.

علت این که قرآن مرتب گناه کم‌فروشی را تکرار کرده است چیست؟ ظاهراً علتش این است که حساسیت شدیدی از ناحیه قرآن که کلام خداست نسبت به این گناه وجود دارد. یکبار در قرآن در سوره مطففین می فرماید: «...؛ وای بر

کم‌فروشان،» «...؛ کسانی که هنگامیکه پیمان از مردم می خواهند، تمام می خواهند،»

«...؛ اما هنگامی که می خواهند برای دیگران پیمان یا وزن کنند، کم می گذارند! علت این

حساسیت چیست؟ خداوند کار اینها را مساوی با فساد در زمین می داند،» «...؛ و هم چنین آنها

را بی ایمان به روز قیامت دانسته است. در سوره مطففین می فرماید: «...» \* \*

«...؛ آیا آنها گمان نمی کنند که برانگیخته می شوند، در روزی بزرگ؛ روزی که مردم در پیشگاه پروردگار

جهانیان می ایستند. معلوم می شود که قرآن اینها را در حد بی اعتقادی به قیامت می داند. چرا اینقدر حساسیت؟ بعضی از دلائل که به فکر ما می رسد این است (که قطعاً پاره‌ای از دلایل از فکر ما پنهان است): اولاً دزدی در نظر مردم یک کار خیلی زشتی است. مردم از کاری که عنوان دزدی دارد بدشان می آید. حتی اگر به شخص دزد هم، بگویند دزد، عصبانی می شود. اما بعضی از کارها در جامعه رایج می شود که کار دزدی را می کند بدون اینکه عنوان دزدی را داشته باشد، آن هم زیر چتر یک فعل بظاهر صحیح. دزد از دیوار یک مغازه یا خانه‌ای بالا می رود و مال مردم را می دزدد و می رود و یا اینکه دست توی جیب مردم می کند که فعلش تحت هیچ عنوانی صحیح نیست. اما اگر کسی تحت یک فعل صحیح و قانونی مال مردم را دزدید خیلی بد است. چون که عنوان دزدی ندارد و دزدی او خیلی راحت است. مثلاً آقای می آید، پیچ ترازو را خراب می کند و به هر نفر ۵۰ گرم کم می دهد، مشتری هم نمی فهمد بدون اینکه عنوان دزدی داشته باشد و از دیوار کسی بالا رفته باشد و یا دست توی جیب کسی

۱- هود آیه ۸۵

۲- مطففین آیه ۱

۳- مطففین آیه ۲

۴- مطففین آیه ۳

۵- هود آیه ۸۵

۶- مطففین آیات ۴ و ۵ و ۶

کرده باشد، راحت دزدی می‌کند و چون عنوان سرقت در آن نیست به سرعت شیوع پیدا می‌کند. پس ۱- چون عنوان سرقت ندارد به سرعت شیوع پیدا می‌کند. ۲- دزدی‌اش راحت است و مردم اعتماد می‌کنند. در واقع یک نوع دزدی ناجوانمردانه است. سومین علتی که قرآن حساسیت نشان می‌دهد این است که اخلاق در نظم و سلامت اقتصاد جامعه است. بالاخره محل وزن کردن، ستون فقرات زندگی اقتصادی و اجتماعی مردم است. این اخلاق به همه جا نفوذ می‌کند و زندگی مردم دچار فساد خواهد شد؛ فساد اقتصادی هم به سایر ارگانهای دیگر شیوع پیدا می‌کند. اگر اقتصاد مردم فاسد شد به جاهای دیگر هم کشیده خواهد شد.

چهارمین علت این است که این گناه باعث کسب درآمد حرام و باعث آلودگی زندگی مردم خواهد شد و وقتی زندگی مردم آلوده شد همه کاری را خواهند کرد. به این لحاظ قرآن کریم به این نوع دزدی ناجوانمردانه که به اسم معامله انجام می‌گیرد، حساسیت نشان داده است (که نسبت به دزدی اینقدر حساسیت نشان نداده است. در قرآن یک آیه راجع به نهی از سرقت در مورد حکم سرقت آمده است و یکی هم در مورد پیمان پیغمبر خدا نسبت به زنان قریش، اما مسئله کم‌فروشی را بیشتر از آن نهی فرموده است؛ چون که دزدی را به این سادگی انجام نمی‌دهند و طرف می‌گوید من همه کاری می‌کنم اما دزدی نمی‌کنم. ولی اگر بگویند کم بفروش به راحتی قبول می‌کند).

**محدوده دستور:** ظاهر آیات پیمان و ترازو است اما اگر بخواهیم یک مقدار مسیرمان را فراتر ببریم این نهی شامل نهی از یک اخلاق زشت است و آن خودنگری و خودمحوری در معامله با مردم است. هر چه حق است با من است، هر کجا که انصاف با من است، انصاف خوب است و هر کجا حق با دیگران است، انصاف خوب نیست و باید لگد مالش کرد. این یک اخلاق سوء است. قرآن می‌فرماید: «!؛ کسانیکه هنگامیکه پیمان از مردم می‌خواهند، تمام می‌خواهند و

نمی‌گویند حق نباید اجرا شود، حق باید کامل اجرا شود و خیلی عزیز است.»

که می‌خواهند برای دیگران پیمان یا وزن کنند، کم می‌گذارند! و انصاف اینجا به درد نمی‌خورد. ریشه این برخورد فقط در پیمان و ترازوی ظاهری نیست؛ خیلی از پیمانها و ترازوها است که ما وقتی کنارش می‌نشینیم هم‌اینگونه می‌شویم که وقتیکه حق به طرف ما است پرنشاط می‌شویم. قرآن کریم می‌فرماید: اگر حق به نفع خودشان باشد با اذعان به طرفش می‌آیند؛<sup>۳</sup> و اگر حق به ضررشان باشد حاضر نیستند به آن تن دهند. این اخلاق بی‌انصافی است. در روایت نبوی است که سید اعمال، انصاف با مردم است؛ نه انصاف موقعی که به نفع خودت باشد، بلکه وقتی که حق با طرف مقابل باشد و انسان از خودش بگذرد و حق طرف را اداء می‌کند به خاطر اینکه می‌بیند حق با طرف مقابل است. اگر این چنین بود او دارای سید اعمال است؛ یعنی از میان همه اعمال خوب او سیدش را برده است که خیلی‌ها این چنین نیستند و به محض اینکه حق به ضررشان باشد دیگر حق را نمی‌شناسند. اگر انصاف مساوی از دست دادن باشد برای او مطرود است و اگر انصاف مساوی با گرفتن باشد برای ایشان مقبول است. قرآن کریم در آخر همین آیه می‌فرماید: «...»

«، تأویل در اینجا یعنی فرجام و عاقبت. «ذَلِكَ خَيْرٌ» این چیزی که شما فکر می‌کنید قرار است ضرر کنید و چیزی را از دست بدهید و به خاطر دفع آن ضرر، یک کار بد را انجام می‌دهید، اشتباه می‌کنید. اندازه فروشی هیچ ضرری ندارد و سرتاسر آن خیر است. هم خیر مادی و هم خیر معنوی. بالاخره دفعه سوم و چهارم مردم می‌فهمند و مغازه‌اش خلوت می‌شود و خودش ضرر می‌کند. من دیدم که یک آقای خورندنی می‌فروشد و این بنده خدا تمیز است و راست هم می‌گوید، در کارش صادق است، جنس خراب به مردم نمی‌دهد، خیلی هم تمیز است، باور کنید از آن طرف شهر مردم به مغازه‌اش می‌آیند و این آقا به اندازه نصف همکاران خودش در سطح شهر یزد کار می‌کند. این آقا مزد پاک بودنش را می‌گیرد و آن آقا هم همان کار را می‌کند

۱- مطففین آیه ۲

۲- مطففین آیه ۳

۳- نور آیه ۴۹: «وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ»

۴- اسراء آیه ۳۵

و نمی‌گذارد که مردم ببینند چه کار می‌کند، و چگونه جنسش را تهیه می‌کند؛ جنس خوب و بد را قاطی می‌کند. این فرد ساعتها باید بنشیند تا مشتری برایش بیاید و آن یکی هم مشتریانش تا وسط خیابان صف می‌کشند. چرا انسان باید چنین کند و کار خلاف کند و غضب خدا را برای خودش بخرد؛ ضرر مادی هم بدهد. قرآن می‌گوید این کاری که ما می‌گوییم: کم نفروشید؛ این خیر است برای شما و این بهتر است چرا که مردم به شما اعتماد می‌کنند و آدم متقلب روز اول و دوم و سوم و پنجم و یا ماه اول و دوم می‌تواند تقلب کند، بعد آرام آرام مردم می‌فهمند و این شخص اگر توبه هم کند تا مردم بفهمند که این فرد توبه واقعی کرده است ده سالی طول می‌کشد تا حیثیتش را برگرداند. پس کم‌فروشی ممکن است یک نفع اولیه‌ای داشته باشد ولی آخرش ضرر است.

**خیر بودنش از جهت معنوی:** آنچه باقی می‌ماند خیر است. مالی که شخص به مردم می‌فروشد و حق مردم را می‌دهد، باقی مانده‌اش طیب و پاک است. آنچه طیب است رنگ خدایی دارد و آنچه رنگ خدایی دارد مال خداست و به این دلیل است که قرآن در ادامه کلام شعیب می‌فرماید: «...»<sup>۱</sup> این کلمه «...» در قوم شعیب به کار رفته است و خطاب

حضرت شعیب به قوم خود است و مرادش از «...» در آن آیه این است که این چیزی که باقیمانده جنس شما است، این طیب و پاک است و باقی گذاشته‌ی خداست، به همین اکتفا کنید که این برای شما بهتر است. اگر به امام زمان (عج) «بقیه‌الله» می‌گویند آن به معنای وسیع‌تر و بالاتری است، البته این آیه محصور به آن نیست و به همین دلیل گفتیم که محدوده‌ی این آیه ترازوی مادی نیست، بلکه هر ترازو و پیمانهای که انسان در پشت آن ترازو قرار می‌گیرد برای وزن کردن، حالا می‌خواهد آن ترازو پیدا باشد یا اینکه ناپیدا باشد. ما در درونمان ترازویی به نام انصاف داریم که اگر این ترازو یک طرفه نشان داد، ما فاقد انصاف هستیم. بسیار هم در زندگیمان اتفاق می‌افتد که حق با دیگران است اما حاضر نیستیم حق را به آنها بدهیم ولی اگر حق به طرف خودمان باشد به هر قیمتی شده باشد طرف را مجاب می‌کنیم که حق به طرف ما است. باید این ترازو را اصلاح کرد. اگر این دستور به پیمان مادی منحصر نمی‌شود که نمی‌شود، «بقیه‌الله» هم به بقیه مادی منحصر نمی‌شود بلکه یک مفهوم وسیعی دارد. پس آن چیزی که پاک باشد، باقی گذاشته‌ی خداست و آنچه باقی گذاشته‌ی خداست سرتاسر خیر است. در روایت است: اثر مال حرام در اولاد پیدا می‌شود. این نتیجه‌ی همان لقمه‌های حرام است. پس یکی از آثار خیر اندازه فروختن، نسل طیب است، حالا حساب آخرتش بماند. بدبختیهای دیگرش بماند. بی‌اعتمادی و بی‌اعتباری آن بماند اینها هم از آثارش است.

«...» خدا به هر قومی که کار خوبی را انجام داد، پاداش خواهد داد و برکاتش هم برای آن قوم خواهد آمد. امروز در کشورهای غربی یکی از کارهای خوبی که انجام می‌گیرد این است که ترازوهای آنها خیلی دقیق است، خصوصاً در عصر ما، این کار خوبی است. گران‌فروشی می‌کند، کارهای دیگری هم می‌کند ولی ترازویش دقیق است. خدا پاداش می‌دهد یکی از پاداش‌های دقت ترازو، برکت زندگی و برکت کسب و معاش است.

این را هم عرض کنم که گران‌فروشی و کم‌فروشی دو مقوله‌ی جداگانه است. گران‌فروشی یعنی اینکه شخص می‌آید برنج بخرد به او بگوید قیمت این برنج سه هزار و دویست تومان است در حالیکه قیمت واقعی آن سه هزار تومان است و اما از یک کیلو کمتر نمی‌دهد این می‌شود گران‌فروشی.

کم‌فروشی این است که بگوید: قیمت برنج سه هزار تومان است اما به اندازه دویست تومان از وزنش کمتر بدهد، همان پول بدست می‌آید، اما با این فرق که دومی حرام است ولی اولی حرام نیست.

گران‌فروشی در بعضی از صورتها باعث حرمت می‌شود مثلاً اگر ارزاق عمومی را احتکار کند که گران بفروشد و یا اینکه مایحتاج مردم باشد، در بعضی از صورتها اشکال شرعی پیدا می‌کند و اگر موجب ایذاء مؤمنین شود و یا ایجاد ضرر کند، اینها اشکال دارد. مثلاً به مشتری نگوید این برنج قیمتش در جاهای دیگر سه هزار تومان است و من سه هزار و دویست تومان می‌فروشم، این یک نوع کلاهبرداری می‌شود و مشکل شرعی پیدا می‌کند؛ چون اگر طرف بفهمد که قیمت آن، این نیست، نمی‌خرد. به هر حال به حرمت کم‌فروشی نیست و در قرآن کریم از کم‌فروشی نهی شده است.

آیه بعدی می‌فرماید: <sup>۱</sup> «...» «...» «...»؛ یعنی پیروی نکن، دنبال نرو،» «...»؛

آنچه را که بدان علم نداری؛ یعنی پیروی از غیر علم ممنوع است. اسلام می‌فرماید: شما باید از آن چیزی اطاعت کنید که یقین دارید. دنبال چیزی بروید که به آن یقین دارید. آیا می‌توانیم در زندگی فقط به یقینات اکتفا کنیم و هر چیزی که به حد یقین نرسید آنرا رها کنیم؟ نه مراد این نیست.

طریق علم دو نوع است: ۱- علم مستقیم: مثل اینکه شما زرگر هستید و تخصص دارید و یک فلز به شما بدهند و بگویند این چیست؟ بگویید طلای ۲۴ عیار. ۲- علم غیرمستقیم: مثل اینکه شما زرگر نیستید، فلزی را می‌برید پیش چند نفر که زرگر هستند و می‌پرسید این چیست؟ آن‌ها می‌گویند: طلای ۲۴ عیار. شما مراجعه به کارشناس کردید این به حکم عقل است و حکم عقل هم حکم قطعی است؛ چون که عقل به شما می‌گوید در مسائلی که خودت شناخت نداری، مراجعه کن به کارشناس و از کارشناس سؤال کن، اگر کارشناس نظر داد به نظر کارشناس خبره عادل عمل کن. حالا ممکن است نظر کارشناس شما را به یقین نرساند، اشکالی ندارد مثل اینکه شما وقتی که پیش دکتر می‌روید به دارویی که به شما می‌دهد یقین ندارید، اما عقل به شما امر می‌کند به دستور پزشک عمل کنید با اینکه دستور پزشک برای شما قطعی نیست، مطمئن نیستید، علم ندارید که این دارویی که به شما می‌دهد، شما را خوب می‌کند یا نه اما عمل می‌کنید. این روش، روش علمی است و غیرمستقیم شما به علم، عمل می‌کنید. آن علم، حکم قطعی عقل است. عقل به شما الزام می‌کند و می‌گوید که راه دیگری نیست جز اینکه شما به نظر کارشناس عمل کنید. پس وقتی که قرآن می‌فرماید: «... منظور قرآن این نیست که شما هر

کاری می‌خواهید انجام دهید باید حتماً به حد علم و یقین برسید و الا نباید انجام دهید. همینطور در مسائل اجتماعی اگر یک خبری بشنوید، دو نفر یا سه نفر یا از حد خبر واحد بیرون نرود، که فلانی مرده، حتماً به دنبال این خبر می‌روید که ببینید محل مجلس ترحیم کجا است. پی‌گیری می‌کنید، باید هم پی‌گیری کنید. حتی بعضی از جاها، احتمال هم کافی است برای پی‌گیری کردن. یکی آمد گفت آقا فلان جا دارند یک مظلومی را کتک می‌زنند و شما هم می‌توانید جلوی ظلم را بگیرید آیا باید بگویی من به علم نرسیدم و قرآن هم می‌فرماید: «...» و من همین جا می‌نشینم؟! مراد این آیه این است

که التزام عقیدتی پیدا نکنید به چیزی که علم ندارید، نه التزام عملی. برای التزام عملی گاهی وقتها ظن هم کافی است و می‌گویند ظن معتبر، ظن علمی. در خبر واحد گفته شد که اخبار واحدی که به دست ما می‌رسند هیچ کدام علمی نیستند، از طرفی هم قرآن فرموده که از ظن و گمان پیروی نکنید اما ما دلیل قطعی و علمی داریم که از این احادیث ظنی می‌توانیم پیروی کنیم، دلیلش هم گفته شد. در بحث در آیه گفته شد که ما دلیل علمی داریم که می‌توان اخبار ظنی‌السند در باب احکام را با شرایط خاص به آن عمل کرد. پس معنای آیه را خوب دریافت کنید این دو مثال را هم زدیم. حکم عقل را هم عرض کردیم که ضرورت دارد. حکم عقل همان حالت علم است. رجوع به کارشناس نتیجه‌اش ظنی است اما مبنایش علمی است. مبنای آن حکم عقل است. به این ظن، معتبر می‌گویند؛ ظنی که شارع مقدس به آن اعتبار داده است و راضی است که ما به آن عمل کنیم و از نمونه‌هایش در پذیرش خبر واحد است، در حکم تبعیت از علم است.

ادامه آیه می‌فرماید: «...» «...»؛ همانا گوش و چشم و دل مورد سؤالند.

دو گونه می‌توان تفسیر کرد: اولاً سمع و بصر و فؤاد (گوش و چشم و دل)، اینها ابزارهای معرفتند. حالا شاید ترتیب اینها هم دلایلی داشته باشد چون که گوش، در شناخت انسان از چشم دخالت بیشتری دارد، یعنی شاید ما نفهمیم و فوری قیاس کنیم که آدمی که کر هست، خیلی حال و روزش بهتر از آدمی است که نابینا است. منتهی در بحث شناخت این ملاک نیست؛ چشم از جهت استفاده از عالم مادی مهم‌تر است اما از نظر شناخت گوش مهم‌تر است. شما دو بچه را در نظر بگیرید که به دنیا می‌آیند یکی چشم ندارد و یکی گوش ندارد؛ یکی کور است و دیگری کر است؛ کدام یک لال می‌شوند؟ آنکه کر است، لال می‌شود؛ چون که هیچ وسیله‌ی اتصالی با عالم بیرون ندارد، دیوانه هم نیست ولی نه حرف زدن را یاد می‌گیرد و نه مفاهیم خودش را می‌تواند به

بیرون منتقل کند و نه دیگر می‌تواند حرف دیگران را بشنود. اما آدم کور هم می‌تواند بشنود و هم می‌تواند سخن بگوید، هم می‌تواند چیزی یاد بگیرد و هم چیزی یاد بدهد. پس بر آدم نابینا باب شناخت، آن طوریکه بر آدم کر بسته است، بسته نیست. لذا دخالت گوش در شناخت اطراف به عالم هستی به مراتب بیشتر از چشم است. این است که خیلی از مفسرین می‌گویند به همین جهت قرآن گوش را بر چشم مقدم داشته است و اینکه گوش و چشم را بر دل مقدم داشته چه بسا به علت این باشد که گوش و چشم آنچه را که می‌شنوند و می‌بینند، بعد بر دل حک می‌شود؛ یعنی دل مستقیم نمی‌تواند ارتباط برقرار کند و از مجرای چشم و گوش ارتباط برقرار می‌کند. چشم صحنهٔ بدی را می‌بیند روی دل ثبت می‌شود. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمودند: «الْقَلْبُ مُصْحَفُ الْبَصَرِ»؛ دل صحیفه چشم است؛ گویی که دل صحیفه چشم است، گویی چشم قلمی است که هر چه نوشت روی دل ثبت می‌شود. بنابراین سلامت دل به حفظ چشم و گوش است. آیه دو گونه تفسیر شده است. آیه این بود «...»

«گوش و چشم و دل مورد سؤال است. آیا خود اینها مورد سؤالند؟ بعضی‌ها اینگونه

گفتند، روایت هم داریم که هر عضوی از اعضای انسان یک ایمانی دارد مخصوص به خودش که از آن سؤال می‌شود. پس می‌توان گفت از خود اینها یعنی از گوش و چشم و از دل سؤال می‌شود. بعضی‌ها می‌بینند، گوششان ایمان ندارد. بنده خدایی بود خیلی آدم خوبی بود. خودش می‌گفت از دست چشمم عاصی هستم و نمی‌دانم چه کار کنم؟ من نمی‌توانم جلوی چشمم را بگیرم؛ ایمان چشمم ضعیف است. یا یکی ایمان گوشش ضعیف است؛ آهنگهای نادرست گوش می‌دهد، حرفهای ناصواب گوش می‌دهد یا یکی ایمان زبانش ضعیف است، غیبت می‌کند، تهمت می‌زند، حرفهای بد می‌زند؛ نقطه ضعف دارد. پس یک تفسیر این است که بگوییم از خود این سه سؤال می‌شود و یک تفسیر این است که بگوییم نه، از صاحب این اعضاء سؤال می‌شود که تو چشم و گوش و دل داشتی و شکر داشتن این نعمتها این بود که به هر حرفی گوش بدهی؟ هر چیزی را ببینی؟ چرا چشم و گوشت را درست باز نکردی؟ چرا از چشم و گوش و دلت درست استفاده نکردی؟ تو به خاطر اینها مؤاخذه می‌شوی. بنده خدایی پا زد به چیزی افتاد، دیگری به او گفت مگر کوری؟ آن طرف گفت: آری کور هستم. بنده خدا گفت: ببخشید بیا برو. کسی از آدم کور توقعی ندارد. اما اگر آدم چشم داشت و چیزی را ندید مورد مؤاخذه قرار خواهد گرفت.

آیه بعدی می‌فرماید: «...»؛ **روی زمین با تکبر راه نرو.**

اولاً کلمه «مَرَح» به معنی شادی است و «فَرَح» هم به معنی شادی است منتهی «مَرَح» به شادی به باطل می‌گویند. «فرح» به مطلق شادی می‌گویند. شادی که از باطل حاصل شده باشد را «مرح» می‌گویند؛ یعنی انسان یک ظلمی کند و بواسطهٔ آن شاد شود، یا به ناحقی برسد به خاطر آن شاد شود، یا یک حقی ضایع شود و به خاطر آن شاد شود و یا به منصب ناصوابی برسد به خاطر آن شاد شود به این «مرح» می‌گویند. در قرآن آمده که اهل مرح اهل دوزخند. خیلی از آدم‌ها این چنین هستند که موقعیتهای باطل بدست می‌آورند و به خاطر آن شاد می‌شوند. خوشحالند که به موقعیت باطل رسیدند. اما اینجا ظاهراً تا آنجایی که من نگاه کردم، مفسرین به معنای تکبر تفسیر کردند.. شاید این مرح، حاصل تکبر باشد یا تکبر خودش حاصل مرح باشد. حالا چرا کلمهٔ مرح را تکبر معنا کردند؟ من در بعضی از تفاسیر که نگاه کردم چیزی ندیدم، علتی ذکر نکردند. «

«...»؛ **تو نمی‌توانی زمین را سوراخ**

«...»؛ **در زمین با تکبر راه نرو ...»**

کنی و نمی‌توانی به بلندی کوهها برسی. اول آنکه مراد از آیه، نهی از راه رفتن با تکبر روی زمین است. آثار کبر یا تکبر، در اعمال پیداست، در راه رفتن، در سخن گفتن، در غذا خوردن، در نشستن، در صحبت کردن و در برخورد و تعامل. شخص متکبر حتی در حرکات چهره نشان می‌دهد که من تکبر دارم. وقتی می‌نشیند، نشان می‌دهد که من تکبر دارم، وقتی راه می‌رود، می‌ایستد، اصلاً سبک و سیاقش کاملاً مشخص است. حتی بعضی‌ها در نماز خواندن هم من دیدم به جای اینکه تواضع داشته باشند، تکبر دارند، مثلاً دستهایش را از بدنش باز می‌گیرد، کتفهایش را به بالا می‌اندازد و سرش را راست می‌گیرد به طرف

آسمان و پاهایش را از هم باز می‌گذارد، یا اینکه در حالت تشهد سینه را به جلو می‌دهد و دستها و گردن را به عقب می‌دهد. نماز هم که می‌خواند با حالت تکبر می‌خواند. این روشهایی که در نماز به ما گفتند که به چه شکلی بایستیم و یا بنشینیم، برای این است که تواضع عملی را در حرکات ما ایجاد کنند. از این آیه می‌فهمیم خود کبر پیدا نیست و آن یک صفت باطنی ناپیدا است که در برزخ پیدا می‌شود؛ چون آنجا شاکلهٔ انسان خودش را نشان می‌دهد که در آیات بعدی گفته می‌شود. اما آثار تکبر که مردم را اذیت می‌کند در این دنیا پیدا می‌شود.

از راههای دفع تکبر، منع بروز آثار تکبر است. یکی از راههای دفع مرضهای روحی این است که جلوی ظهور آثارش را بگیریم که نمونه‌هایی از آن عبارت است از: (ما می‌خواهیم تکبر نداشته باشیم، چگونه آن را علاج کنیم؟) قرآن کتاب شفا است و راه علاجش از همین آیه معلوم است. قرآن می‌فرماید: «...» نمی‌فرماید: «و لا تَتَكَبَّرْ»، بلکه می‌گوید:

روی زمین با تکبر راه نرو. اگر یک صفتی در درون انسان بود و انسان مجال بروز به آن صفت نداد، آرام آرام می‌میرد. این روش خیلی جالب است. حالا چند نمونه که در قرآن از همین روش استفاده کرده است، گفته می‌شود: شما سوءظن دارید و خودتان هم رنج می‌برید، اگر کسی این اخلاق بد را داشته باشد در زندگی‌اش اذیت می‌شود؛ بهترین راه مبارزه با آن تخطئه کردن آن است؛ یعنی به محض اینکه سوءظنی به ذهنتان آمد خود را تخطئه کنید و دائم به خود تشر بزنید که چرا اینقدر به مردم بدگمان می‌شوی. دو دفعه، چهار دفعه، پنج دفعه که این کار را کردید احساس می‌کنید که این سوءظن دارد تعدیل می‌شود؛ یعنی مجال بروز به آن ندهید. یا اینکه مثلاً قرآن فرموده است که انفاق کنید. در قرآن کریم فرموده است: « بخل

نورزید. بلکه مکرر گفته انفاق کنید که خود انفاق، نفی واقعی بخل است. بیشترین چکشی که می‌شود به سر بخل زد، انفاق است. بخل می‌گوید مال را به دیگران نده و شما مال را می‌پردازید، بخل کم‌کم ضعیف می‌شود و از بین می‌رود. و یا یکی از صفات رذیله، ترس است که راه علاجش این است که انسان ترسو بیشتر به صحنه‌های ترس‌آور برود و وقتی که رفت آرام آرام ترس از بین می‌رود؛ یعنی آثار ترس را نگذارید ظاهر شود. وقتی جلوی ظهور آثار یک رذیلت را گرفتید خود آن رذیلت خود به خود از بین خواهد رفت. کم‌هزینه‌ترین روش همین است. اگر انسان بخواهد یک رذیلتی را از درون خود حذف کند باید نگذارد که آثار آن ظهور کند. در اینجا قرآن اشاره می‌کند به یکی از آثار شایع تکبر که در راه رفتن پیدا می‌شود. آدمهای متکبر را در راه رفتن می‌توان شناخت که این آدم متکبر است یا متواضع. در راه رفتن، لباس پوشیدن، صحبت کردن، رفتار و تعاملش با مردم خصوصاً در راه رفتنش معلوم است؛ چون که راه رفتن بیشترین نمود اعمال انسان است. خداوند هم روی همین نکته تأکید فرموده است. اولین ویژگی «عبدالرحمن» این است که «...»

بی‌تکبر بر زمین راه می‌روند (در راه رفتن است). این همه صفات خوب دارند این را صفت را در صدر آورده است. گاهی وقتها برای راه رفتن هم سیئه می‌نویسند. فرد دارد راه می‌رود، با کسی هم حرفی نمی‌زند ولی برای او سیئه نوشته می‌شود؛ چرا که دماغ فرشتگان خدا بوی گند تکبر را می‌فهمند. تکبر بوی بد دارد که ما نمی‌فهمیم ولی شامهٔ برزخی می‌فهمد. فردی دارد راه می‌رود و خودش هم بی‌خبر است ولی دارند برایش سیئه می‌نویسند؛ چون که با تکبر راه می‌رود. قرآن می‌فرماید: اولین ویژگی عبدالرحمن (بندگان خدا) این است که وقتی روی زمین خدا راه می‌روند، با تکبر راه نمی‌روند. البته این بیشتر برای مردها ظهور دارد و برای خانمها خیلی کمتر در راه رفتن ظهور دارد. به هر حال باید توجه داشته باشیم که به این مطلب عمل کنیم. پس این یک قاعدهٔ کلی در دفع رذایل است که نگذاریم آثارش بروز کند.

بعد می‌فرماید: «...؟ همهٔ اینها گناهِش نزد پروردگار تو ناپسند است. منظور از همهٔ

اینها چیست؟ اگر یادتان باشد قسمتی از آن در ترم قبل گفته شد. از اول که شروع کرد، می‌فرماید: فرزندانان را نکشید،

«...؛ پدر و مادر را مورد احسان قرار دهید، ...»

«...؛ عهد

شکنی نکنید، ...» که از عهد سؤال می‌شود. بعد می‌فرماید: بدانید که زشتی همه اینها نزد خدا کراهت

دارد. بعضی از این دستورات خداوند متعال دو طرف دارد یعنی طرف زشتی و طرف زیبایی مثلاً در برخورد با والدین طرف زیبایی آن رعایت کردن است و طرف زشتی آن رعایت نکردن است. در انفاق طرف زیبایی آن سخاوت است و طرف زشتی آن بخل است. در ایتاء ذی‌القربی طرف زیبایی آن دادن حق خویشاوند است و طرف زشت آن ندادن حق خویشاوند است. اما قتل نفس دیگر طرف زیبایی ندارد، تکبر دیگر طرف زیبایی ندارد، کم‌فروشی طرف زیبایی ندارد. این است که قرآن می‌فرماید: «

...»، افرادی مثل علامه در مورد «... فرمودند که یعنی همه آن واجبات و محرماتی که گفتیم چه آنهایی که

گفتیم انجام بدهید و چه آنهایی که گفتیم انجام ندهید، سیئه و «... آن قسمت بدش نزد خدا ناخوشایند

است؛ یعنی در مورد والدین طرف سیئه‌اش چه بود؟ ...»، اف گفتن و اذیت کردن و عاق والدین و قس علی ذلک.

اما بعضی از آنها هم اصلاً طرف حسن ندارد و همه‌اش سیئه است مثل قتل نفس و کم‌فروشی و تکبر. دیگر طرف حسن ندارد.

پس اینکه می‌فرماید: «... یعنی آن قسمت بدش، چون بعضی از این دستورات قسمت

خوب هم دارد.

آیه بعد می‌فرماید: «...؛ اینها چیزهایی است که خداوند از حکمت به تو وحی کرده

است. اما این کلمه حکمت در رابطه با خدا وقتی مطرح می‌شود یعنی خدا کاری که انجام می‌دهد، عبث نیست هر کاری که خدا انجام می‌دهد، یک دلیل عقلانی دارد، حکمتی دارد. همین حکمت در مورد بنده که مطرح می‌شود به معنای دانشی است که انسان در عالم هستی بواسطه آن دانش واقع‌بین شود. واقع‌بینی خیلی مهم است که در اینجا من یک مثال کوچک آنرا عرض می‌کنم. وقتی یک مریض بدحالی دارای یک مرض ناشناخته پیش طبیب می‌رود و چند پزشک در مورد بیماری او اختلاف می‌کنند که منشأ و داروی آن چیست و ضد و موافق مرضش چیست، کدام پزشک باعث سعادت این مریض می‌شود؟ آنکه واقعیت را ببیند. آن دکتری که واقعیت را نبیند و فکر کند علت این مرض چیز دیگری است، ممکن است که این مریض را بکشد و یا اینکه باعث شود که برای همیشه این مرض در آن فرد بماند. همینطور در زندگی، بسیاری از مشکلات و مصائبی که داریم ناشی از ندیدن واقعیت است. اشتباه می‌کنیم که دود اشتباهات در چشم خودمان و عده‌ای دیگر می‌رود اما اگر انسان واقع‌بین باشد که چنین نمی‌شود. آن کسی که حساب قیامت نمی‌کند، واقع را نمی‌بیند. شما جستجو کنید و یک مورد پیدا کنید که بتوانید بگویید این مشکل یا این مصیبت نتیجه واقع ندیدن نبود. اگر شما به تحلیل عقل نگاه کنید، هرچه بدبختی در زندگی انسان است، این است که انسان واقع‌بین نیست. ظلمها، ستمها، بی‌انصافی‌ها، اجحافها، اینها همه‌اش به خاطر این است که انسان یک موهوماتی را به جای واقعیات لحاظ می‌کند. پس اگر انسان واقع‌بین شد بر اساس واقعیت عمل می‌کند و چون بر اساس واقعیت عمل می‌کند، هم سعادت این دنیا و هم سعادت آن دنیا را به دست می‌آورد، به این آدم می‌گویند حکیم. یک زمان یک فردی می‌گفت: فرزندم خیلی سخت مریض شد به گونه‌ای که نفس او می‌گرفت و نزدیک به قطع شدن می‌رسید. امانان در آمد آن قدر پیش این دکتر و آن دکتر رفتیم، که خسته شدیم و آخرش هم نفهمیدیم که چرا این بچه چنین می‌شود تا اینکه یک روزی به یک طریقی فهمیدیم که این بچه به glandانی که در گلخانه گذاشته است، حساسیت دارد و واقعیت را پیدا کردیم. glandان را بیرون انداختیم، بچه خوب شد. اگر از روز اول واقعیت را می‌دید که دیگر دچار مشکل نمی‌شد. شما همین مسئله کوچک را تعمیم به همه زندگی بدهید و ببینید آیا چنین است یا نه؟ بیست سال در یک رنجی دست و پا زدیم چون نمی‌دانستیم علاج

۱- اسراء آیه ۲۳

۲- اسراء آیه ۳۴

۳- اسراء آیه ۳۹

واقعی آن چیست. اگر واقعیت را می دانستیم رنج را دفع می کردیم. اگر انسان بتواند در تمام زندگی اش واقع بین شود دیگر مشکلی ندارد، مشکلات از جهت خودمان است. اینکه امام رضا<sup>(ع)</sup> فرمودند: «صَدِيقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ»؛ دشمن هر انسانی جهل اوست و دوست هر انسانی عقل خود اوست، همین است. به خاطر همین مسئله قرآن می فرماید: «...»

«...»؛ هر که خدا به او حکمت دهد، خیر فراوانی به او داده است. وقتیکه به حضرت لقمان<sup>(ع)</sup>

پیغمبری و موهبت بزرگ نبوت را عنایت کردند، در کنار آن، او را مخیر گذاشتند، وجه دوم را حکمت گذاشتند؛ یعنی حکمت معادل پیغمبری و حکیم معادل پیغمبر است. حضرت لقمان خودش نخواست به مقام نبوت برسد والا نبی بود، آن قدر مقامش بالا است که خدا به او حکمت داد و بعد در قرآن نصایحش را نقل کرد.

این حکمتی که قرآن در اینجا گفته است، حکمت عملی است؛ چونکه همش مربوط به افعال است. پس معلوم می شود دو نوع حکمت داریم: ۱- حکمت در افعال ۲- حکمت در نظر.

## بسم الله الرحمن الرحيم

### سؤالات:

#### ۱- ترس، گناه است یا نه؟

چه ترسی؟ بعضی از ترس ها گناه است؛ بعضی ترس ها گناه نیست. بستگی دارد به اینکه ترس به جا باشد یا بی جا. ترس از آنکه نباید از او ترسید، گناه دارد و موجب گناه هم است. و ترس از کسی که باید از او ترسید، ثواب دارد و موجب ثواب هم است. کسی که از اعمالی که انجام می دهد می ترسد و دائماً خود را سرزنش می کند، این ترس از ضعف اوست؟

این سؤال شما کلی است ولی اگر منظور این باشد که نگران هستی که اعمالتان برای خدا است یا نیست، این نگرانی خوب است. این دغدغه، دغدغه مبارکی است و باعث کمال است. ولی نباید از حد اعتدال فراتر رود. حد اعتدالش این است که انسان را در کار خیر سست کند. اگر ترس انسان از عملکرد خودش باعث شد که دیگر کار را انجام ندهد، این افراط است؛ بلکه باید ترس به حدی باشد که باعث شود که شما مدام در پی اصلاح کارتان برآیید و کارتان را تقویت کنید. این مقدارش خوب است و اشکالی ندارد.

#### ۲- چگونه می توان نفسی آرام داشت؟

آن آرامشی که شما ظاهراً به دنبالش هستید در این دنیا پیدا نمی شود؛ چون هر انسانی موقعی موفق است که در همه امورش یک کم دغدغه داشته باشد. دانشجویی که وقتی وارد کلاس می شود، دغدغه آخر ترم داشته باشد، این حتماً موفق است. اما آن کسی که بی خیال طی می کند، می گویند: درس بخوان! اما او خیلی آرام است، این نمره نمی آورد. آقایی که پشت فرمان می نشیند و خیلی آرام است؛ می زند آدم را می کشد. آن شخصی که دغدغه بیماری و اگیردار خطرناک ندارد این مریض می شود. پس در هر جنبه ای از جنبه های زندگی انسان باید دغدغه داشته باشد؛ یا به پدری می گویند: بچه ات در مدرسه، فلان کار را کرده است؛ فلان خلاف را کرده است؛ با فلانی دوست شده است، می بیند آرام است. فردا بچه اش آدم خوبی نخواهد شد. شما ببینید در کدام یک از جنبه های زندگی دنیایی با نداشتن دغدغه می توانیم به جایی برسیم. اما همین که یک شائبه ای از دغدغه آمد، مشکلی ندارد اما نه زیادی؛ زیادی هم دوباره انسان را آن طرفی بدبخت می کند. جلوی خیلی از مشکلات گرفته می شود. وقتی خیلی می ترسد گند می راند. این بد است. کسی هم که با سرعت دوید تا می رود آن هم بد است. او اصلاً نمی ترسد؛ این زیادی می ترسد. شائبه ای از دغدغه در عمل انسان بسیار مبارک است و باعث موفقیت است، البته نه زیادی.

۳- من معلم هستم، می خواستم بدانم گاهی که فرضاً ده دقیقه دیر سر کلاس می روم (البته این مقدار عرف در بین اکثر معلم ها است)؛ آیا کم فروشی است؟ و اگر زنگ تفریح را به پاسخ بچه ها بگذارم و یا کلاس اضافه و جدا برای آنها بگذارم آن وقت قبول است؟

۱- کافی، ج ۱، ص ۱۱

۲- بقره آیه ۲۶۹

البته این عرف درست نیست. اگر وقت تفریحتان را بخواهید بگذارید برای پاسخ به بچه‌ها، پاسخ یکی دو تا است و پاسخ جمع نیست. ولی اگر وقت اضافه‌ای بگذارید، جبران می‌شود؛ ولی اگر از وقت کلاس کم شد، بالاخره در مقابل همان مقدار که کم شده، مسئولیت داریم. این مسئولیت دارد. انسان باید دقت داشته باشد. از این ریزه کاریها در زندگی هست که گاهی رعایت نمی‌شود. گفتیم: حکمت به معنای واقع‌بینی است که اگر انسان در زندگی دنیا واقع‌بین شد بسیار سعادتمند است. اشتباهات ما و حتی اختلافات ما در اثر ندانستن واقعیت است. چه طور می‌شود که دو نفر با هم اختلاف پیدا می‌کنند؟ دید این آقا یک چیزی است و دید آقای دیگر غیر از این است. واقعیت در موضوع آنها که یکی بیشتر نیست. یا هر دو اشتباه می‌کنند و یا حداقل یکی از آنها اشتباه می‌کند. اگر هر دوی آنها یک چیز را ببینند، اختلافی پیش نمی‌آید. حتی نزاع‌های اجتماعی، درگیری‌ها، ناخوشی‌ها، همه این‌ها به خاطر این است که ما چشم حقیقت‌بین نداریم. پدیده‌های عالم هستی را درست نمی‌فهمیم. از کجا این سیلی را خوردیم؟ چرا پای من اینجا به سنگ خورد؟ چرا به این مصیبت گرفتار شدم؟ چرا این مشکل در زندگی من درست شد؟ چرا فرزند من این طور شد؟ چرا زندگی من این طوری شد؟ این‌ها همه‌اش علت دارد؟ چه کسی می‌تواند علتش را بفهمد؟ انسان دارای حکمت. وقتی کسی علتش را فهمید، راه رفع علت را هم می‌داند. وقتی راه رفع علت را فهمید در زندگی خوشبخت می‌شود. خیر کثیر همین است. قرآن می‌فرماید: «...»

حکمت است؛ این حکمت عملی است. حکمت نظری این است که انسان بداند و بفهمد که تکبر آدم را خوار می‌کند؛ تکبر موجب بروز مفاسد است؛ تکبر باعث ظلم است؛ تکبر باعث جنگ‌ها و درگیری‌ها است؛ تکبر مانع عبادت خدا در زمین است؛ تکبر باعث ویرانی شهرها است؛ تکبر باعث تک قطبی شدن جامعه و باعث رفتن ثروت‌ها و مکنت‌ها در دست عده‌ای است؛ تکبر باعث بی‌رحمی‌ها، تجاوزها و همه این‌هاست. حکمت عملی این است که این تواضع در وجود انسان جاری شود؛ این می‌شود حکمت عملی. بین حکمت نظری و حکمت عملی یک ارتباطی است. هر حکمت عملی نتیجه حکمت نظری است؛ یعنی محال است که تا انسان از جهت نظر و فکر این را نفهمیده باشد که تکبر باعث بدبختی است، بتواند در عمل هم تکبر را رفع کند. نمی‌شود که انسان این علم را پیدا نکند و این حکمت را پیدا نکند و در عمل متواضع باشد؛ یعنی هر حکمت عملی قطعاً ریشه‌اش حکمت نظری است. اما همیشه این طوری نیست که هر کس حکمت نظری داشت به حکمت عملی هم برسد. هر حکمت عملی حتماً ریشه‌اش حکمت نظری است اما هر حکمت نظری، قهراً حکمت عملی را نتیجه نمی‌دهد. یعنی خیلی‌ها می‌دانند یک گناهی بد است اما مانع دارند. به خاطر مانع نمی‌توانند آثار علم خودشان را ظاهر کنند. علم دارد می‌داند که این کار خوب نیست ولی مانعی دارد که نمی‌گذارد این حکمت اثر خودش را بگذارد. پس منظور ما این است که همیشه بنا نیست حکمت نظری نتیجه‌اش حکمت عملی شود. ولی محال است که حکمت عملی بدون حکمت نظری باشد. یا به عبارت دیگری حکمت نظری بدون حکمت عملی ممکن است، اما حکمت عملی بدون حکمت نظری محال است. قسمت آخر آیه می‌فرماید: «...»

«...»؛ با خدا معبود دیگری قرار نده! خطاب به کیست؟ به پیغمبر. «...»  
 انجام دهی، در جهنم می‌افتی در حالیکه ملامت شده و رانده شده خواهی بود. هم مورد ملامت هستی و هم رانده شده هستی. «مَدْحُور» از کلمه «دَحْر» می‌آید؛ یعنی رانده شده از درگاه خدا. اولین سؤال این است که چرا باید خدا پیغمبر را تهدید کند؟! مگر پیغمبر به خدا شرک می‌ورزد؟! اصلاً این چه نوع تهدیدی است؟! این سؤال اولین چیزی است که در ذهن ما نقش می‌بندد. قرآن یک روش جالبی دارد. خیلی از خطاب‌هایی است که در قرآن به رسول خدا شده، اما تعریض به دیگران است. یک نمونه‌اش هم آیه‌ای است که قبلاً خواندیم درباره والدین. «...» خطاب به کیست؟ به پیامبر است.<sup>۲</sup> «...» و خدای

تو حکم کرد، «...» «...»؛ جز او را نپرستید. «...» «...»؛ و به پدر و مادر نیکی کنید، «...»

۱- بقره آیه ۲۶۹

۲- اسراء آیه ۳۹

۳- اسراء آیه ۲۳

...»؛ ای پیغمبر! هرگاه یکی از آن دو تا و یا هر دوی آنها نزد تو به پیری رسیدند، ...»

...»؛ (نفرمود: «فَلَا تَقُولُوا» فرمود: «) تو به آنها اف هم نگوا! «...»؛ تو

ای پیامبر! برای والدین پیرت بال تواضع فرود بیاور! پیامبر کدام یک از والدینش پیر بودند؟! قبل از تولد پدر را از دست داد و در پنج سالگی مادر را، حضرت والدینی نداشت. پس معلوم است که خطاب به حضرت نیست. علی الظاهر خطاب به حضرت است. نمونه دیگری می‌فرماید: «

را تکذیب می‌کنند که اگر چنین کنی از زبان کاران خواهی بود. مگر پیامبر می‌تواند خودش بیاید بگوید: ای مردم! جبرئیلی است. و بعد هم بگوید: نه جبرئیلی در کار نیست. خود اعلان کند و بگوید و بعد تکذیب نماید؟! این چنین چیزی می‌شود؟! یعنی پیامبر خودش می‌تواند آیات خدا را تکذیب کند؟! مثلاً خودش بیاید شق القمر کند و بعد هم بگوید: مردم! باور نکنید!! این امکان ندارد. پس چرا روی خطاب به رسول گرامی است؟ بعضی که این‌ها را نمی‌دانند، می‌گویند: بله! پیامبر گاهی هم شک می‌کرده و خدا هم او را نهی کرده است. قبل از این آیه دومی که خواندم اولش می‌فرماید: «

...»؛<sup>۳</sup> اگر شک داری از این آیات برو و از اهل کتاب بپرس! یعنی پیامبر در این آیات شک هم

می‌کند؟! تازه از کی بپرسد! برود از جهودها و مسیحی‌ها بپرسد؟! خوب این کژفهمی این آقا است که نفهمیده قرآن چه می‌خواهد بگوید. اصلاً معنای تفسیر را نفهمیده است. خوب اگر شک درست است پس قسمت بعدی می‌گوید: «

...»، این را چه می‌گوید؟ نمی‌تواند بگوید که پیامبر آیات خدا را تکذیب می‌کرده است! پس هر خطابی که به شخص

پیامبر باشد الزاماً خطاب به شخص رسول خدا نیست. اینها حکمت دارد. نمونه دیگرش را من عرض می‌کنم. می‌فرماید: «...»؛<sup>۴</sup> برای گناهت استغفار کن! این خطاب هم علی‌الظاهر به پیامبر است. مگر می‌شود پیامبری که گناهکار

است به مردم بگوید گناه نکنید؟! اصلاً این حکم قطعی عقل است که دعوت‌کننده به ترک گناه خودش باید بی‌گناه باشد. لازم‌اش عصمت است و الا مردم نمی‌توانند به او اعتماد کنند. عصمت دلیل قطعی دارد. اگر پیامبر معصوم بود که گناهکار نیست. پس دعوت به استغفار آن هم با کلمه ذنب برای چیست؟ در قرآن از این خطاب‌ها زیاد است. اما ببینید در مورد نهی از تکذیب، تعریض به اهل کتاب است، آیه اولش می‌فرماید: «

...»؛ اگر شک داری به آن چیزهایی که به تو نازل کردیم برو از آنهايي که قبل از تو اهل کتاب بودند بپرس! چرا قرآن

این طوری گفته؟! بعدش جالبتر می‌گوید و پا را بالاتر می‌گذارد و خطاب به رسول اعظم و خاتم‌الانبیاء می‌فرماید که: «

...»؛ حواست باشد که هرگز از مکذبین نباشی. مگر پیامبر می‌تواند خودش را تکذیب کند؟! اصلاً مگر امکانش است؟! اگر از تکذیب‌کنندگان باشی از زبانکاران هستی. ببینید ما داریم روش‌ها و اصول تفسیر را یاد

می‌گیریم. یادتان است که گفتیم بعضی از ظواهر محذور عقلی دارند و ما نمی‌توانیم بپذیریم. گفتیم، ظاهر قرآن مادامی حجت است که دلیل قطعی برخلافش نباشد. حتی اگر یک دلیل قوی‌تر برخلاف آن ظاهر باشد، آن ظاهر دیگر حجت نیست. ظاهر آیه این است که دارد به پیامبر می‌فرماید، اما واقعیت چیز دیگری است. اگر کسی آدم عنودی باشد، شما هم بخواهید یک اعترافی از او بگیرید؛ اگر رودررو بروید و تندی کنید، او هم لج می‌کند و حرفش را نمی‌زند. مثلاً فرض کنید یک کسی یک مطلبی را می‌خواهد انکار کند؛ شما اگر بروید و به او بگویید: آدم حسابی! تو فلان جا ندیدی؟! فلان دلیل نداشتی؟! فلان چیز برای تو

۱- اسراء آیه ۲۴

۲- یونس آیه ۹۵

۳- یونس آیه ۹۴

۴- غافر آیه ۵۵

حجت نشد؟! چرا حالا انکار می‌کنی؟! این چه نامردمی است که می‌کنی؟! می‌گوید: نه آقا! من ندیدم برو پی کارت. بعدش هم می‌افتد روی دنده لجاجت و دیگر هم نمی‌شود او را برگرداند. یک وقت می‌آیید و از روش دیگری استفاده می‌کنید؛ با یک شخص دیگری حرف می‌زنید و می‌گویید: آقا این حق من است؛ این طوری و این طوری است. آقای فلانی آدم مطلعی هستند؛ شما از ایشان سؤال بفرمایید ببینید ایشان تأیید می‌کنند یا نه. این امید بیشتری است که وقتی رفت سؤال کند، خوب شخصیتش را حفظ کردی؛ به عنوان آدم مطلع، به عنوان صاحب نظر و به عنوان خبره از او نام بردی، احتمال بیشتر دارد که بگوید، بله راست می‌گوید. می‌گوید: من را شاهد قرار داده و به من احترام گذاشته است. قرآن بعد از این سوره یونس که دیگر لجاجت اهل کتاب کامل شد می‌داند چه به این‌ها می‌گوید؟ می‌گوید: کتاب خدا را می‌شناسند همانگونه که بچه‌هایشان را می‌شناسند. می‌فرماید: «...» یعنی به خوبی می‌دانند این کتاب خداست. حالا این جماعتی که این قدر خوب کتاب خدا

را می‌شناسند، خدا می‌داند و با شناخت هم دارند انکار می‌کنند به آنها چه بگوید؟ بیاید همان اول بگویید: ای دروغگوها! ای یهودی‌های دروغ‌گو! شما خوب کتاب خدا را می‌شناسید؛ حالا بگویید بدانم این کتاب حق است یا نه؟! می‌گفتند: نه! به پیغمبرش می‌گوید: تو اگر شک داری برو از این اهل کتاب بپرس! بین که کتاب حق است. نمی‌خواهد بگوید تو شک داری. تازه مگر با جمله شرطیه شک ثابت می‌شود؟ من اگر گفتم: اگر شما میل دارید این کار را بکنید، این ثابت می‌شود که شما میل دارید؟! آقا آمده گفته: بله بعضی وقت‌ها پیامبر شک می‌کرده و خدا به او گفته اگر شک داری برو و بپرس. یعنی پیامبری که به عالم بالا متصل است و جبرئیل به او نازل می‌شود، خودش شک کند و آن وقت برود از جهودها بپرسد!! فراز بعدی چه می‌خواهد بگوید؟ اهل کتاب یک عقائدی داشتند متأسفانه و الان هم دارند. می‌گفتند: ما احباء خداییم. در دنیا کسی غیر یهودی‌ها محبوب خدا نیست. در کتب تلمودشان است که خدا وقتی که جلوی بخت‌النصر را نگرفت و آمد هیکل و معبد را خراب کرد و یهود را کشت؛ خدا از کار خودش پشیمان شد و به صورت خودش لطمه زد و چند روز گریه کرد و هنوز هم خدا از کار خودش پشیمان است و خودش را نمی‌بخشد و گاهی وقت‌ها گریه می‌کند و قطرات اشکش می‌ریزد در دریاها و دریاها طوفانی می‌شود. شما با این طایفه چه طور می‌خواهید برخورد کنید؟! می‌گفتند: ما فقط ده روز می‌رویم جهنم و آن هم به خاطر آن ده روزی است که گوساله پرستیدیم. این ده روز هم هوایمان را دارند و زیادی آتش رویمان نمی‌ریزند. می‌برند و درمان می‌کنند. بهشت هم بر غیر یهودی حرام است. این‌ها را که می‌گویم الان هم در کتبشان است. مجموعه خاخام یوخاس که در سال ۱۵۰۰ میلادی جمع‌آوری کرده است، پر است از این‌ها. غیر یهود اصلاً حق انسان که هیچ، حق حیوان را هم ندارد. یکی از این حرف‌هایی که در این کتب مقدسشان نوشته این است که خدا دو نوع حیوان آفریده، یکی حیوانی که نمی‌تواند حرف بزند و یکی هم حیوان به شکل آدم‌ها و این‌ها حیواناتی هستند که خدا برای یهود آفریده است. غیر یهود را حیوان می‌دانند. قرآن می‌خواهد با این قوم روبرو شود. چگونه اینها را رام کند؟! این‌ها می‌گفتند: ما هر گناهی کنیم اشکال ندارد؛ مال مردم بخوریم اشکال ندارد؛ «...»

«...»؟ می‌گفتند: ما در برابر امّیین [= غیر یهود]، مسؤول نیستیم. منظورشان خوردن

اموال عرب‌ها بود، بخاطر تجاوز به حقوق غیر یهودی هیچ گناهی بر ما نیست. حتی فتوای فحشا و منکر و کارهای خلاف و تجاوز و ظلم و خوردن مال و وفا نکردن به پیمان و پیمان‌شکنی هم برای آنها صادر کردند که برای غیر یهودی اصلاً گناه ندارد. این‌ها می‌گفتند: ما تکذیب آیات خدا می‌کنیم ما چون عزیز کرده خدا هستیم راست می‌رویم بهشت. اصلاً خدا باید ما را ببرد بهشت. اصلاً بهشت مال ماست. حرجی هم بر غیر یهودی نیست. ادا کردن پیمان غیر یهودی واجب نیست. در یکی از آثار مقدسشان، همان تلمود، می‌گوید: از خاخام صموئیل یاد بگیرید که یک کاسه طلا را از صاحبش بدون اینکه طرف متوجه باشد طلاست، به چهار درهم (یک دینار طلا، ده درهم می‌شود)، خرید! و بعدش هم بدون این که مشتری متوجه شود یک درهم از این چهار درهم را از او دزدید. بعد می‌گوید: از او یاد بگیرید؛ یهودی باید با اجنبی این طوری برخورد کند. این‌ها بر خودش حرج نمی‌دیدند. می‌گفتند: اشکالی ندارد! (دیدید رفتارشان را با غزه. تازه به خدا قسم بیشتر از این زورشان نمی‌رسد اگر می‌توانستند

از همان دم غزه را صاف کنند و بریزند در دریا این کار را می‌کردند). می‌گفتند: ما اگر تکذیب آیات خدا را هم کنیم هیچ طوری نمی‌شود؛ چون این پیامبر جرمش این است که از ما نیست؛ می‌دانیم راست می‌گوید؛ می‌دانیم هر چه گفته خبر و نشانه‌ها در کارش است؛ اما چون اولاد اسحاق نیست ما قبولش نداریم. جرم رسول خدا همین بود. چون از اولاد اسحاق و از نسل ما نیست. نژادپرستی! بعد خدا چه طور به اینها بگوید؟ بخواهد به صورت مستقیم به اینها بگوید، آتش لجاجت برافروخته‌تر می‌شود. چه جور به اینها بگوید که: ای مردم! خدا با کسی عقد اخوت ندارد. هر کس آیات خدا را تکذیب کند مجازات می‌شود. هر که می‌خواهد باشد. می‌دانید به که می‌گوید؟ به پیامبر خودش می‌گوید. دیگر عزیزتر از پیامبر که کسی نیست و شما هم می‌دانید که پیامبر من است. این تعریض است. حالا من یک نمونه‌اش را عرض می‌کنم. یک معلمی را فرستادند سر یک کلاسی پر از دانش‌آموز چموش و بی‌نظم و تنبل. یکی از دانش‌آموزان که دانش‌آموز ممتاز استان است و درسش از همه دانش‌آموزان استان بهتر است، او را تهدید می‌کند. دو جور این معلم می‌تواند عمل کند؛ یکی این که روز اول گوش یکی از این قلدرهای کلاس را بگیرد و بگوید: این جا اگر شلوغ کردی مجازات می‌شوی؛ این یک روش است که معمولاً هم خوب جواب نمی‌دهد. یک روش این است که به شاگرد ممتاز بگوید: اگر تنبلی کردی، بی‌نظمی کردی، تو هم که عزیز کرده من هستی، از کلاس می‌اندازمت بیرون! بقیه می‌گویند: وای این دیگر کیست؟! به بهترین شاگرد کلاس توپ و تشر زد دیگر وای به حال ما! این با کسی مسامحه و مجامله ندارد. این روش قرآن است. جالب است که قرآن بعضی جاها به یک حکمتی بالاترین را خطاب می‌کند و بعضی جاها به یک حکمتی پایین‌ترین را. وقتی به مردم می‌گویید: دعا کن! معمولاً نمی‌گویند: ما که اینقدر خوب هستیم که نیاز به دعا نداریم. این را معمولاً نمی‌گویند. آنها می‌گویند: ما دعا نمی‌کنیم که می‌گویند: ما آب از سرمان گذشته. ما دیگر دعا کنیم چه فایده‌ای دارد! امیدی که نداریم. ما دعا بکنیم؟! اینجا باید خدا چه کار کند؟ باید پایین‌ترها را خطاب کند. در قرآن به چه کسانی خطاب کرده؟ به مشرکین. چند جا به مشرکین می‌گوید: یادتان است دعا کردید ما استجابت کردیم. »

«! خدا می‌گوید: ما اگر مشرک هم دعا کند و فقط فکرش خدا باشد، دعا

را رد نمی‌کنیم. بحث دعا را به پایین‌ترین گفته است. اما در بحث استغفار، وقتی به مردم بگویید استغفار کنید، می‌گویند: ما چه گناهی کردیم؟ ما همه‌اش دنبال نماز هستیم. استغفار برای چه؟ معمولاً این دامن صلحا را می‌گیرد و نه دامن گنهکاران را. اینجا خدا به پیغمبرش گفته است «...»

که یک مشکلی داشت؛ گفتم: یک کم استغفار کن خدا مشکلاتت را حل کند. به او برخورد، به شدت! گفت: من چه گناهی کردم؟! من هم همین آیه را خواندم دیگر هیچ نگفت. گفتم: تو بالاتر هستی یا پیامبر؟! آرام شد. این‌ها حکمت دارد. حتی خطاب‌های قرآن به زنان پیامبر هم اختصاص به زنان پیامبر ندارد. »

این که ثابت شود مختص آنهاست. پس اینکه قرآن می‌فرماید: «...»

دیگران است. می‌خواهد بگوید: شرک به خدا ورزیدی پیامبر هم که باشی می‌روی جهنم حساب کار خودت را بکن! آقا در مداحی خوانده بود که در قبرت که گذاشتند، در پاسخ سؤال دو تا فرشته اولش را بگو علی، بقیه‌اش را هم از دم بگو حسین، کارت درست است. نگاه کنید او به امید چه کسی دارد به خدا شرک می‌ورزد! یا مثلاً همه می‌دانند، خدا هم می‌داند، حسین هم می‌داند که خدای من حسین است. امام حسین<sup>(ع)</sup> شهید شد که شرک به خدا نباشد. اگر می‌خواست شرک باشد که جلوی یزید را باز می‌گذاشت، همین کار را می‌کرد. خدا به پیامبرش می‌گوید: تو هم اگر شرک بورزی، جهنم مجازات شرک است. با هیچ کس بر سر شرک، مجامله و معامله ندارم. آن بالا بالا را گرفته است. معنای این نیست که پیامبر شرک می‌ورزد. باید به این آیات

۱- عنکبوت آیه ۶۵: «هنگامی که بر سوار بر کشتی شوند، خدا را با اخلاص می‌خوانند (و غیر او را فراموش می‌کنند)؛ اما هنگامی که خدا آنان را به خشکی رساند و نجات

داد، باز مشرک می‌شوند.»

۲- احزاب آیه ۳۳

۳- اسراء آیه ۳۹

دقت کنیم. یک نکته هم بگذارید من از این حسن ختام به دست بیاورم. یک تحقیقی کردم ببینم این که می‌گویند سیدها اگر گناه کنند به جهنم نمی‌روند؛ به زمهریز می‌روند؛ درست است یا نه؟! من خیلی گشتم چیزی پیدا نکردم. ولی از این آیه می‌شود فهمید که سیدها و عموم فرقی نمی‌کنند و اگر گناه کنند به جهنم می‌روند، چون خدا در این آیه دارد به سید سیدها و آقای سیدها، پیامبر می‌فرماید: تو اگر به خدا شرک بورزی، به جهنم می‌روی. اسم جهنم می‌آورد. درست است که پیامبر شرک نمی‌ورزد؛ ولی بحث فرضش کار را کاملاً درست می‌کند. یعنی می‌شود از قرآن استفاده کرد که سید و عام ندارد. تازه سیدها این طور که در روایت معتبر در اصول کافی آمده، کارهای خوبشان دو برابر است و کارهای بدشان هم دو برابر است. یعنی اگر طرف منفی بروند تصاعدی می‌روند و طرف مثبت هم بروند تصاعدی می‌روند.

و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

### خلاصه مطالب:

### تفسیر تربیتی و آموزش‌روش آن

«... (اسراء آیه ۳۵)»

» \*

«اوفوا» = تمام و کامل بپردازید. «کلتم» = کیل دادید. «زنوا» = وزن کنید. «قسطاس» = ترازوی صحیح.

**حساسیت قرآن به کم فروشی:** - صدر سوره مطففین، - تکرار گناه قوم شعیب (کم فروشی) در چند جای قرآن، - مساوی دانستن این کار با فساد در زمین و عدم ایمان به معاد...

**چرا این همه حساسیت؟**

۱- کم فروشی یک دزدی است که عنوان دزدی ندارد.

۲- اخلاق در نظم و سلامت اقتصاد جامعه بخاطر نقش حساس وزن ← فساد اقتصادی ← فسادهای دیگر.

۳- آلودگی زندگی مردم به حرام و آثار آن.

**محدوده دستور:**

ظاهراً ← پیمانانه و ترازو

واقعاً: نفی یک اخلاق زشت (خودخواهی و خودنگری در تعامل با مردم - بی‌انصافی)

- اگر انصاف مساوی با از دست دادن باشد = مطرود

- اگر انصاف مساوی با گرفتن باشد ← مقبول

«

» \*

**قرآن:** «

«... (اسراء آیه ۳۵)»

» \*

این کار خیر است ← اشاره به اینکه اندازه فروشی ضرری ندارد، بلکه حتی از جهت مادی هم خیر است.

از جهت معنوی ← آنچه باقی می‌ماند ← طیب و پاک ← هر چه پاک است رنگ خدایی دارد ← بقیة الله.

«احسن تاویلاً» = خوش فرجام‌تر، «تاویل» در اینجا به معنای واقعیت آخر کار و نهایت و فرجام ← کم‌فروشی سود آنی دارد، ولی جامعه را فاسد می‌کند.

«... (اسراء آیه ۳۶)»

» \*

- پیروی از غیر علم ممنوع است (علم = یقین).

**طریق علم:** ۱- مستقیم (علم)، ۲- غیر مستقیم (علمی).

مثال: مستقیم: شخصی زرگر خود به عیار طلا علم داشته باشد.

غیر مستقیم: فرد غیر زرگر عیار طلا را از زرگر بپرسد.

← حکم عقل به ضرورت رجوع غیر کارشناس به کارشناس ← حکم عقل = علم ← رجوع به کارشناس نتیجه ظنی اما مبنای علمی دارد،

این چنین ظنی را ظن معتبر می‌گویند. از نمونه‌ها: ظن معتبر در پذیرش جز واحد.

«... (اسراء آیه ۳۶)»

» \*

- «سمع» و «بصر» و «فؤاد» ← ابزارهای معرفت

دو تفسیر: ۱- صاحب این اعضاء در مورد شکر این اعضا مؤاخذه می‌شود که مگر چشم و گوش و دل نداشتن. ۲- اینها در مقابل پیروی از غیر علم مسئولند.

« (اسراء آیه ۳۷) »

» \*

«مَرَح» = شادی به باطل، «فرح» = شادی

مراد آیه: نهی از راه رفتن با تکبر روی زمین ← آثار کبر در اعمال بروز می‌کند (اما کبر صفت باطنی است) ← از راه‌های دفع کبر ← منع بروز آثار تکبر (این یک قاعده عمومی در دفع ردائل است).

نمونه: بخل: انفاق / ترس: جهاد

ترسیم کوچکی انسان ← بزرگی کوه و ستبر زمین

«؛ این اعمالی که گفته شد نزد خدای تو مکروه و ناخوشایند است (اسراء آیه ۳۸) »

» \*

(پیروی از غیر علم، کم‌فروشی، قتل نفس، اف گفتن به پدر و مادر، تذبذب، فحشاء، قتل اولاد، اکل مال یتیم، عهدشکنی، تکبر) «کل ذلک» اشاره به تمام محرمات و واجبات مورد اشاره.

« یعنی طرف بد آن مکروه خداست ← بعضی از اینها طرف خوب ندارند مثل تکبر، بعضی دیگر طرف خوب

و بد دارند مثل: حکم در مورد والدین، اعطای ذی‌القربی، انفاق، قرب به مال یتیم.

«... (اسراء آیه ۳۹) »

» \*

- مراد از حکمت ← عملی ← هر حکمت عملی از حکمت نظری سرچشمه می‌گیرد ولی هر حکمت نظری منشا عملی نمی‌شود.

- ارزش حکمت ← ارزش واقع‌بینی ← سعادت دو دنیا / قرآن: و من یوت الحکمه...

« (اسراء آیه ۳۹) »

» \*

- چرا تهدید پیامبر؟

- روش قرآن: خطاب به رسول خدا ← هدف: تعریض به دیگران

«... (اسراء آیه ۲۳) »

نمونه ۱: »

« (یونس آیه ۹۵) »

نمونه ۲: »

«... (غافر آیه ۵۵) »

نمونه ۳: »...

هر کدام یک علتی دارد:

- در مورد نهی از تکذیب ← تعریض به اهل کتاب.

- در مورد استغفار ← تعریض به صلحا که فکر نکنند گناه ندارند.

- در مورد حاضر ← تعریض به همه عالم که خدا در مورد هیچ کس در گناه شرک مجامله نخواهد کرد.

نکته: شاید از این آیه بتوان دریافت که سیدها نیز در اثر معصیت به دوزخ می‌روند.

التماس دعا

### کلمات:

سوره مبارکه جمعه	الْأَمِّيِّينَ: (م: امی) درس ناخوانده	يُرْكَبِهِمْ: تا پاکیزه گرداند ایشان را
يَتْلُوا: بخوانند	ضَلَالٍ: گمراهی	لَمَّا يَلْحَقُوا: ملحق نشده‌اند
حَمَلُوا التَّوْرَةَ: کسانیکه تورات برای آنها فرستاده شد	لَمْ يَحْمِلُوها: به وظایفشان عمل نکردند، زیر بار نرفتند	حِمَارًا: درازگوش
أَسْفَارًا: کتاب، نوشته	زُعْمًا: گمان، پندار باطل	فَتَمَنَّا الْمَوْتَ: پس آرزوی مرگ کنید
تَفَرُّونَ: فرار می‌کنید	تُرَدُّونَ: باز گردانیده می‌شوید	فَيَنْبِتْكُمْ: پس خبر می‌دهد شما را

ذُرُّوا: رها کنید	فَسْتَعْوَأُ: بشتابید	نُودِي لِلصَّلَاةِ: بسوی نماز خواننده می‌شوید
وَأَبْتَعُوا: بجویند	فُضِيَتْ: پایان‌گرفت، گذشت، تمام شد	بَيْعٌ: خرید و فروش، تجارت
رَأَوْا: دیدند	تُفْلِحُونَ: رستگار شوید	لَعَلَّ: شاید
قَائِمًا: ایستاده	تَرَكَوكَ: ترک می‌کنند ترا	انْقَضُوا: پراکنده می‌شوند
مُنَافِقٌ: کسی که در ظاهر و باطن متفاوت است	سوره مبارکه منافقون	الرازقین: روزی دهندگان
قَتَلَهُمُ اللهُ: خدا بکشدشان (نفرین)	صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللهِ: اعتراض در راه خدا، ایجاد مانع برای دیگران	جُنَّةٌ: سپر و در اصل به معنای پنهان کردن است
تُعْجِبُكَ: به شگفت آورد ترا	لَا يُفْقَهُونَ: درک نمی‌کنند	طَبْعٌ: مهر نهاده شد
صَيِّحَةً: فریاد	مُسْتَنْدَةً: تکیه داده شد	خُشْبٌ: چوب خشک
يُؤْفِكُونَ: منحرف می‌شوند	فَأَحْذَرَهُمْ: پس دور باش از ایشان	عَدُوٌّ: دشمن
رُؤُسٌ: سرها (م: رأس)	لَوْوًا: تکان می‌دهند	تَعَا لَوْا: بیابید
لَا تَلْهَيْكُمْ: شما را سرگرم نسازد	الْأَذَلُّ: خوارتر	الْأَعَزُّ: عزیزتر
فَأَصْدَقَ: تا صدقه دهم	لَوْلَا آخِرَتُنِي: چرا به تأخیر نینداختی؟	الْخَاسِرُونَ: زیانکاران
سوره مبارکه تغابن	لَنْ يُؤَخِّرَ اللهُ: خدا هرگز به تأخیر نیندازد	أَكُنْ: باشم
تُسِرُّونَ: پنهان می‌دارید	صُورٌ: (م: صورت) ظاهر، چهره	تُعْلِنُونَ: آشکار می‌کنید
ذَا قُومًا: چشیدند	نَبُؤًا: خبر، داستان	صُورَكُمْ: شما را تصویر کرد (صورت ظاهر و باطن)
أَلِيمٌ: دردناک	أَمْرٌ: کار (در اینجا گناه)	وَبَالَ: طعم تلخ
حَمِيدٌ: ستوده	اسْتَعْنَى اللهُ: خداوند بی‌نیاز بود	يَهْدُونَا: هدایت کند ما را
تَعْقُوا: از مجازات صرف نظر کنید- ببخشید	التَّغَابُنُ: حسرت و اندوه (از اسامی قیامت)	لَتَنْبُؤُنَّ: هر آینه البته آگاه شوید
فِتْنَةً: آزمایش	تَغْفِرُوا: ببامرزید- در گذرید	تَصَفَّحُوا: به اشتباه توجه نکنید- چشم‌پوشی کنید
شُكُورٌ: از صفات خداوند، خداوند از بندگان به وسیله پادشاهای عظیم تشکر می‌کند.	يُضَاعَفُ: چندین برابر	قَرْضًا حَسَنًا: جداکردن مال و دادن در راه خدا به دیگران بدون بهره و ربا
أَحْصُوا: شمارش کنید	سوره مبارکه طلاق	حَلِيمٌ: بردبار
لَا تَدْرِي: تو نمی‌دانی	يَتَعَدَّى: تجاوز کند	فَاحِشَةٌ مُّبِينَةٌ: گناه آشکار
مَعْرُوفٌ: خوبی و خوشی	فَأَمْسِكُوهُنَّ: پس آن زنان را نگه دارید	أَجَلٌ: مدت معلوم، مهلت
يَوْعَظُ: پند داده شود	ذَوِي عَدْلٍ: دو نفر عادل	أَشْهَدُوا: گواه گیرید
المَحِيضُ: حیض (دوره ناپاکی ماهانه زنان)	يَتَسَّنَّ: نومید شدند	حَسْبُهُ: (خدا) کفایت می‌کند او را، خدا او را بس است
أُولَاتُ الْأَحْمَالِ: زنان باردار	أَشْهُرٌ: ماه (م: شهر)	إِرْتَبْتُمْ: هرگاه شک و تردید کنید
سَكْنِي: منزل، محل زندگی	يُعْظِمُ: بزرگ کند	يَضَعَنَّ حَمْلَهُنَّ: وضع حمل کنند
ضَيْقٌ: سختی، تنگی	لَا تُضَارُّوهُنَّ: آزارشان ندهید	مِنْ وَجْدِكُمْ: از دارایی خویش
رِضَاعٌ: شیر دادن	وَأْتَمِرُوا: سخن یکدیگر را بپذیرید، مشاوره کنید.	فَأَنْتَهُوا: خودداری نمائید، دست بردارید
نُكْرًا: سخت	عَتَتْ: نافرمانی کردند	ذُوسَعَةً: ثروتمندان